

سکوی سکونت

اولین مجموعه از دست نوشته های امیر خالقی ۱۳۸۵-۱۳۸۳

AMIR KHALEGHI

سکوی سکوت

امیر خالقی

در شعرهای ۱۳۸۳-۱۳۸۵

(مجموعه ای که در ایران هرگز مهلت انتشار نیافت و هر سال توسط مولف پیرایش شد)

تابستان ۸۶



انتشارات جنبش کارگران اندیشه

امیر خالقی سکوی سکوت

طراح جلد و گرافیک: ا-خ-باد

حروف چینی و صفحه آرایی: داریوش رجبی

چاپ اول: ۱۳۸۶ - آنکارا - ترکیه

<http://kargar-iran.blogfa.com/>

نوع نشر اینترنتی PDF

حق چاپ برای انتشارات جنبش کارگران اندیشه محفوظ بوده.

تقدیم به تمام پدران

مادران

و همه ی آنانی که آنی به غیر خود فدا شدند

ز بند تن رها شدند

مختاری ها پوینده ها و ...

بازداشتگاه استاد ... داد بی داد

تقدیم به همشهریم که خود کشوریست

استاد شهید سعیدی سیرجانی

م م م نه من لوط / بلوط / لواط انتری با لوطیش

ض ض ض ضحاک مار زیر دوش بود قیصر غسل داد آلت قتاله اش را

ب ب ب بیچاره اس اس اس اسفندیار اس ام اس داد باردار است

۶۸ مُرد داد شصتیش را حواله له له له ی من میهن تنها یک بستنی

لیس ات می زخم زخم بچه ام من بچه ام

س س س سایه ام را پس بده اید

سیمای دو زن ن بوی خون

عقربه زیر حلقوم عقرب زیر حصیر و پایم را پاسبانی لگد

بی گدار دستم به قل قل قلم قلم شد قلبم قلم لم لم

دانشگاه به گاه کشیده شد خون به راه پنچره جر می داد جراید را

"تلنگر سفتی" کلیه ها را به طاقچه ی خانه ی امن ولنجک جا مه دار کرد

شریعت مدار این مازخویست ها

این مقاله له شده مقال "ن" حالا بگذار اولش "جو"، "ج"، "خ" اصلن ولش کن



.
. .
. .
- از این پس سایه ات نویسنده است سعیدی !)

.
. .
. .
(به علت مسائل نظافتی از دیالوگهای سعید امامی و عسگر در بازجویی بالا

فاکتور گرفته شد

پولش را دادیم برای اوین مواد نظافتی دار کنند)

مجالی برای این پیکان ۷۵ نیست

- انقلاب ایم ، دانشگاه !

تقویم ۷۷ بار روی کوی دانشگاه استفراف

تعدادی روزنامه برای نظافت لوله شد!

دو بار هم شده خر به دادمان

نرسیده مردی به مرادش

دشتم خون جنون و من تو قلم "ن"

(در کار بالا سایه نام دختر استاد است که بعد از او خاطراتش را چاپ کرد . بیچاره اسفندیار ، سیمای دوزن ، ضحاک مار به دوش نیز سه کتاب معروف سعیدی سیرجانی است . "تلنگری سفت" از سخنان استاد یاد شده که اشاره به شکنجه های آن دوران داشت که باعث از کار افتادن کلیه اش در آخرین بازداشتگاه در یکی از خانه های امن اطلاعات ایران در ولنجک بود . خانه ای که سعیدی دیگر زنده از آن بیرون نیامد!)



می کُشمت

نفسی داری بکشیمش بر این جنازه ها ؟

تا لای کاغذهای مچاله ام تا می شوی

صدا از این غریقهای خفته زیرِ جوهر

سکوت سوت می زند گوش می دود به خواب !

خودکار که خود کاری نمی کند دستم !

هستم ؟ مستم ؟

پستم اگر جاری شوی لای این اوراق

پرَم از نداشتند و این تنها داشته ام ...

□

خودکار میز کاغذ

لوله می شوند در همین سیگار در همین دیدار

و دود اوهام کُنت مرا لای کتابهای کانت می خواباند

ستون فقراتم تیر می کشد من گه گاه زیر بهمنی کوتاه

هر چه می کشم زورم به این جیغ نمی رسد

یک روز می کُشمت می کُشمت می کُشمت



باورت باروتی

گردش برگهای تقویم ترا لخت کرده است اینچنین کوتاه کوتاه

راه می روی بر این سیاه چال

چال می کنی خاطراتی بلند بلند می خندیم در همین راه کوتاه آه ...

میگردم و می گردانی حول این میز / درخت / زمین همه پیر در کفشم

کشف شدم در کشیده های تو و من درهم می آمیزیم

بر هم می آویزیم کج و معوج

چشمهایی ، چشم آهی ست پشت آن شیشه های قطور

صبور ... سنگین می نگرد بر گذشته

گذشته آینده ز ما

گذاشته گذشته ای را رو به من تو را درهمین پیرهن

که کشف می شوی از پاشنه کفشهایم قطور قطور

روبه سطور بالا به سطوح آمدی

آدم آمدی رفتم خفتی گفتیم

من نه آنم من نهانم من دهانم پر ز سرب

باروت است باورت باور کن!



حکم خان ، خواب

سپرهايم پلک می زند از همین هلالِ حلال به دامت

دام شود بنذارد پائین حالا برود بکشد بالا یوسف

بیاورد "یا" و هزار ابهام که من کجا و شکم یونس و چراغ نفتی از روغن نهنگ

آهنگ هنگ می کند نت روی همین سطور به سطوح آمده ات به پیشواز با موکتی تمام سرخ جگرم

سیاه رگهایم سهم تو علم کن محرم الحرام چشمانت شد این بیرق عرق کرده لای انگشتانم

سُر نمی خورد به دفتر این سر خورده که حالا لای این لا لایی جا خوش کرده

سنگ ها را به ضربی سرخ از سرخط بنویسم

بی سیب آدم نمی شوم که حوا برود از آبهای مصر سر در بیاورد فرزانه کنار سرم

سرخوش بی تاب خواب

چشمها را از سرگیجه چمدانش را بسته سرم که سُر نمی خورد این سر خورده روی رگهایم

/ سرنگ / سرخ

و تزریق تمام چکمه ها چکه چکه لای بوی هخامنشی صلیب می کوبد سینه ی کوه های

شیراز را از لای موهای مردانه اش

و رازی به سپرهای بالا که سر به مهر

بخوان به خون از خانها و خوان ها و خانه ها

سپرهايم پلک می زند توی گوش م که بخواب



خان حکم کرده خواب

فریاد ها پشت چراغ قرمز سرخاب می فرسند



پوکه

از این جنوبهای کف آسفالت پوکه ای از رُزهای رُزه ی دوست

دست می دهد درخت بندازد خیابان را توی جوب تابستان

خیس تا پستان

موج بدهد به سر من موجهای دامن آسفالت خیابانی شود قیر کند سر خودکارم

امضا می شود اثر انگشت هم نه

کف دستت به دستار حریم های سبز را سرخ

بچه ی خاک و خاکروبه های جنوب این سینه های سینه کش رنج

ایجا جا بگذار کمی کما کماکان پیچیده در هم دامن اتاق را دوش بگیریم

این پیچش همان آینه ی میان سطور من است پیشانی های چینی

نشانی: همان نامه ی نارسیده ناخوانده حکم شده

داس چکش سرخ می شود بی آنکه سر خم شود بگویم یا نه

ستاره میافتد زردی می گیرد مثل من تو ظهیر الدوله

شکم بالا می آید از پوستی جسبیده به استخوانهای تف شده در کفن های خونی

در گلوی خوانهای فربه ی شکمتان



از این کتابها که تاب بیاوریم بیاویزیم روی سینه بندهای دختران
خودمان لرزیم زمستان را اینجا جا گذاشته بر تقویهای تا اطلاع ثانوی قرمز
رژِ رِژهای خونین گردان گاوخونیی سم گذاشته روی گرده ام



من و من و این من

حالا این قفل را از گردن بازکنم

روسری بساط خوبی نیست برای خفگی

گلو آزاد تر می شود تا تر شود صورت سوم شخصی در من

میز کج می رودم خودکارم را لای سینه های این دفتر که تر و باز هم امشبتر

بارانی می شود از فراسوی صحنه نور/دوربین / حرکت

یک مشت چراغ قوه توی صورتم پرت شده بر پرده ی دیوار

این من و این من در این همه تنفر از منیت بر دیوار

و دیوار بی عار بی کار روی این دستها که رو انداخته به آهن آخته تف می شوم

با این رشته ها بافته می افتد از دارم بی هیچ صدای حیوانی

حالا قفل و لولا و اوضاع بخندد در غژ غژ چرخشی نمی چرخد این من از روی تخت

خفته چندی به روزگاری شب

روسری نه بر سر که با گردن نسبتی خونی دارد



دلک

دلکم که اینگونه بغضم را خندیدی!

آهم که کش چه خوب آمد به تنبان نهی تو

ه ... خدا هم مرا جدی نگرفت

ول شدم میان واژه

رژ می زند بر دماغ گرد و گنده ام با سیلی

معدنی افیون سیسیلی در چانه

انفجاری تازه می خواهد خانه ی خواسته ام

باورم که باروتی ست باران خورده

با زبانی چرم تر از تسمه ی مسائل ماسیده

با بوته ای گون بر سر

دیگر خندانند دردیست بی صفا

دلکی پیر شدم به این چهار کوچه ی هر ساله

زمستان طاق کرده طاقتم را

روی تقویم سر طاچه



چه می بارد...

در صدای سرخ و سیاه فیروز حاجت مُرده

پائیز با اربعین تابستان سر گرم است

شاید بهارت شایعه بود



مش های مшти مشکی

بارانی که می شود مش کردهای مشکی پشت پشه بند

دهان باز می کنم رو به ابرهای بچگی سیراب

هنوز همان سیاه سودانیم با لبان پهن شکمی برآمده

رو بروی دست که کویرت کنم به گردش

هنوز اینجا طناب می اندازند سگی از زیر پلی نجات یابد

سری از پایه پلی پرچم

پل چیزی به جز چکش و داس و مشت ... - جیغ نزن هیز نیستم!

چکشم را نفروختم به داس قسم به حضرت عباس قسم سرخم سرخ

بارانی که می شوی می پوشمت تا خیس هر دو دوشی گرییم روی دوش هم

بارانی که می شوی ودکا می چسبد کنار لپه‌هایت سردت می شود

گرمم می شود

می سوزیم در هم



بهار م گذشته

هیچ چیز را نمی پوشاند این سوتین صورتی

سپیدی می شود اگر هم گر بگیرد دفتر این انگشتان

در ازدحام موجهای دریا / یا یک علامت سؤال به پشت بندازد پرده /؟؟

گلو در این لقمه له شود ازدحام اوهام دود آلود اتاقم گیر به پاندول ساعتی قلبی

در چوب لباسی ای که کم می شد از شانه ام دفتر را

راه راه کن

پنجره چیزی از آسمان برایم بابانوئل نشد این کالسکه

که هم سرد بود و هم برف در سرانگشتان پوینده بر خواسته رو به بالا

دیوار انگشت جلوی دهان می گیرد در خنده ی مختاری روی این پوستر

تر می کند این ابر ابتر را گونه به صد گونه به صد بهانه ی کهنه

این صفحه ی گرام که می چراندت ته ندارد خستگی سیاه

حیا ندارد این حیاط دست می دهد جلوی عکس بهار بر دیوار مهر را

بهار همان چادر نماز کوچلو نیست

بهار همان جورابه‌های سوراخ که شرم می کند با لپی سرخ کفشهای مدرسه را

بهار بوی حلوا و عود و خرما نیست

بهار چهار فصل عمرم بود



بهار شکوفه نداده کول می کرد در بازار را صندوق صندوق

حالا بی بهار حار شده ام

هر روز از تیر بالا می روم تا آذری برسد

بسوزاند این تقویمهای کهنه را



سوت فرهاد می کشد سر

خرناس می کشد بادگیر / اینجا / میان بازی باد و بادیه

سوت به کوچه می کشد فرهاد را در برگ برگ این خاک همیشه جمعه

تقویم تاس می اندزد / من / تو

تحمل تمام تحریم ها

تکثیر می شود آینه به گونه ات / به صد گونه / گوناگون است این تقویم که تکریم می کند

تقاطع را

جاده حرف آخر من نیست !!

سالهاست سوت می کشد / نه من / نه فرهاد

دیگ می شود سر رستم اگر انیشتن هم اینجا میانه ی من / تو / تحمل تمام تحریمها

تکثیر به تقویم همیشه قرمز اگر

برگ برگ این خاک همیشه جمعه را سوت بکشد سر فرهاد

میان بازی باد و بادیه خرناس می کشد توی گوش بادگیر

گیر می کند دیاسپام میان این چرخ بی سر و ته -سر-

من / تو / تحمل تمام ناتمام این سطرها



این حال امنیت ندارد

حالا این حال امنیت ندارد حتی با آشپزخانه ی اوپن

تیغ می کشد جیغهایش را هر روز واکسی نو

از صفحه کنده می شود , گنده می شود می شون حالا همین مترسکی به آئینه ی روبرو

که کوه کو کو می کند در جوابم به صد شکل

مارکس را در زمزمه ی غارنشینی در جوار با شاید داس و چکشی یک دست ورق

پشت خودم خدا زمان

برگ بزنیم به هیمة های آذرخشی بلند از تقویم های لوله شده توی حلب

حالا لای همین حروف به صف بشویم با چکمه های بی بند

قید ها را از قرار بگیریم بگردیم بی باک اینکه خاکی شویم

زحمتی ندارد آنطرف بوم هم نقاشی ای شاید ابری روی ابروهای دنیا بکشد دست از آینه ای

به آسفالت‌های اسفناک استانبول را به چهار راه

چکش و داس و تمامی گلبولهای قرمزم را چکمه مال کن خودت

چکمه ها مال خودت

خودت , جا مانده زیر این چکمه ها به تکرار رژه ای که رُژ می کنی روی لب

خودم خلقم خودت



همش تاریخ مونثی می شود سوت زنان به سرم اگر فلکه

شیر فلکه هایی همه مانوس به تیک تیک تیک

هیچ سطری اینجا امنیتی ندارد قرارمان را اگر اگر اگر

سه بارهم به دقت فراموش کنیم!



زیر جمله های له شده چکمه

جمله که جا مانده اینجا تف شده روی تفکرهای مسکوت

مسکو پشت رژهای کمونیست یخ بسته

خرس نشده همیشه پنگوئن تابلوی زیبایی برای سیبل شدن است

بزن بزند بندازد

چشمک سکه بگردد و بگرداندم دور کمری باریک شاید

حلقه کردم در حلقوم حقایقی تلخ

تف شده بر سطوری به سطوح آمده از این چکمه ها

خاک

چیزی جز جزای جزامیان به من مبتلا نیست

که "ما" را کشته ایم به مشت‌های وا نشده مان

چای می آوری تا تاب بیاورم

تاب بخوریم توی تابوتهای تا بوده اینچنین سیاه

آه می کشد توی گوشم زنگ را

در حضور تازه ای از کوچه را میهمانی نمی کند



جنگ و ننگ

بندازم بروم کلمه حالی کند این باران را

راه راه کند پنجره آینه و این منظره که منتظرت است

بهار حرف تازه ای نداشت هر چه بود جمعه

و این تقویم های پر از گل رز

شهربازی دیگر جای قرار نه

این شهر که بازی می داد کلمه را

از سطر بردار

به دار خشک تازه تازه تر شویم از نو

نوروز حرف تازه ای نداشت

فرهاد حرف تازه ای نداشت

و من سنگر گرفته ام پشت این پشته های خونین

که می شد این ژ ۳

داس باشد برای تو

چکشی برای من

برای ما کاری تازه در کنار هم



جنگ حرف تازه ای نداشت جز جنگ جز زجر جز رنج

*

من سرخ نیستم

از سر خط بنویس این سطر می توانست اسطوره باشد

جنگ یک رنج دنج بود

جنگ بود من کلمه و کله ام

خودکار که خود کاری نداشت با این پیک قدیمی را حالا خانه

و خانه خشت خام آینه می شد جنگ را

جنگ چیزی جز رنج نبود گنج نبود



خودکار نگه دار

بر این معبر چه می جویی تاریک
همه چراغ بودی بار می گذاری روشنم کنی گذشته ام
بر گذر کنارت کنار می گیرد تخته پاره هایم
صدایی به باریکی اندامت و نفسهایی به آتش گونه
از شقیقه داغ می شوم داغ
گذشتی / گذاشتی کنار سیگار / دفتر / چای / نوار
برهنه می شوی نوک قلم شعر می نویسی

خودکار! نگهدار . می خواهم نثر شوم . روی همین سطور . بی خیال که در چاپ چه می شود . در نقد چه می گویند . یک لحظه کنارم و من کنارت روی همین سینه ی سپید تو می نویسم . شعرم . من شعرم . من شعرم همه سطر به سطر پیچیده به کوچه های خاکی واژه .

بوی نان روی صداهاى خسته . تو چی ؟ تو چی ؟

بوق بوق بوق (بوق اشغال)

- مشترک مورد نظر ... نظر کرده است شیرینی خورده است

تو تلخ تلخ شعر می سوزانی / چشم می سایى بر این گذر



گذشت از تو خودش شعرها

- از تو گذشته . کرکره را بالا بکش

غم نان شام لو بخوان محبس محبس به عیش دیگران بندیم

در بندیم و تو در بند را یکجا پشت قبال داری گذر / ماشین / چراغ / بوق بوق بوق

(بوق اشغال)

من بر این ایستگاه های بی رفتن صدا صدا ما

یک حلب آتش به دل / یک حلب خاکستر خانه / یک حلب همه ستاره های سینه ات

بگذر تو اسیر نبودی - زندان بان !

تو پرونده نداری

تو پرنده نداری

لعنت به ستاره های حلبی

درجه های حلبی

خداهای حلبی



این سطرها را آرام بخوان

این سطرها را آرام بخوان

هیس!

سقف چه خفاشانه می گرد بالای سرم

- تکان نخور ، می نشیند پنجه می زند

می لرزانی می لرزانی زمستان را بر فکم

نه مازوخیستم نه نه هیچ وقت حالم را به این ایسمها ندوخته ام

و کفشم را در راه شان سوراخ که آخ !!!

اصلن مگر می شود همین طور آرام گرفت و پرتم کند

آب ز رویم ریخته و خون ز سر و سر به آب دسته گلی

کار هر شبم اینگونه تر شدن کمتر شدن کمتر شدن

- ساکت !!!

این متن هر چه خسته کننده ام کند

می مانم تا واژه لباسهایش را بکند

بندازدم یک گوشه ، قلم گوشم بگیرد ، بیپچاند سمت این سطور که ترا ندارند

نه دارند التماس است

این واژه ، نشانه شناسی نمی شناسند



دور تنت تیک می زند روی لبهایت ماتیک
می زند به گوشم ساعت ... تیک تاک تیک

اینها تنها موسیقی نیست

سازم قلبم را به قلمم به دستانت تا تو نت به نت مچاله ام کنی

قدرتی باید زانو صاف به این راه های مچاله

به این دخترکی بر صفحه مانیوتر واله

و له می شود لبانم بر عکس های یک کینه

که دیدی ندیدی ؟ ؟ ؟

سنگسار به زیر ثانیه ها مکرر است تکبری سنگ خورده



من چه و کوچه ی مسیح

کوچه بچه بود و سینه اش هنوز خاکی / مردمی

محرم ها رود خون وسط

چشمها گریان / لبها سرخ / شکم سیر

" خدا خیرت بدهد " نقل خیرات هر نقل

مثل امرز لب لبریز سکون ، نه

لبریز از نه ، لب ، نه !

" نه " برگهای این تقویم ایدزی / لبهای به نه لبریز / نه این تردید

آسفالت چیزی جز لباس مشکی کوچه نیست

ما مانی در خاطرات لگدهامان

از لگدهای " نیست " / " چرا " / " اما "

روزگار تاشده

مسیح بیضه اش آب آورده

همچو زانوی من

همچو مروارید چشمان تو

و نه چونان چنار این کنار که سنگ هاشور زده ریخته اش را



در این باغ

از قناری / کلاغ / باد

جاودان صدا

کشیده های تبرست بر ریشه خدا !!!



آسیاب

آسیاب از سفید کردن موهای بابا پُر

پَر گرفته ام در چروکهای چرکین دست همسرش

دوره گرد کوچهای کیفهای مدرسه ی برادر و خواهر

گدای لحظه ای لبخند کاغذ تا شعری شود

و این خطوط شاید تصویری قلو شده از دبیر و فوحشهایش

که دهان مرا آموخت به کوچه های بزرگتر

من و تمام گلهای پلاستیکی روسریت که مثل شعله های گاز جنوب

ریشه در تفهای نفتین همین خاک داریم

حالا حالی نمانده رویی سپید کنیم مویی سیاه

و آه ... تنها واژه دو حرفی بین من و ماه

انگار پژواک صدای ارتباطات است غژ و غژ این صندلی

و اصطکاک سینه های پشمین در ازدحام واژه هایی چرکین

انگار کاری نمانده بر زمین بگذاریم



و گلی برای به آب دادن در جویبار موهایت
گوش را به گوشواره که نه به گوش مالی سرخ نگه می داشتیم
و سیلی ، سیل می شد به گونه های تقویم مکرر
جمعه ها تعطیل !

کمی راه بریزیم به زیر کفشهای خسته
آنطرف تر ها می شود تر شد به آبهای همسایه
که نه تر می شوم به گونهای معطرت

و آسیاب امروز به درو کردن خویش تن داده
کسی به او آب نمی ریزدم
آب شدم به متراژ واژه به گرد تقویم قدیمی
حالا حالی نمانده رویی سپید کنیم مویی سیاه
و آه ... تنها واژه دو حرفی بین من و ماه



ساقی می کشم

آنقدر کشیدمت که گرسنگی در یاد چشمانت مُرد گرسنه

یادت را که کشیدم با دل دل گرسنگی را بالا انداخت به سینه

جیغ / آه / سیگار یا هر چیز کشیدنی را به عشقت دوست دارم

در نازت که نازا ست این پیر جنینِ لال بر گامهایت کیست ؟

این بار به او خواهم گفت را فروغی نو می شوم

در هر بار گفتن

در هر بار مردن

به باغستان انارهای کالِ سینه می گیرم

سینی ستاره های کالِ خیال را

- محال؟ نه نه ... با تو محال رو به زوال لب گذاشته

من سر به گلستان گلهای سرخ روسریت

محو در همیشه پنهان های رشته رشته چنگ حیاتم

چنگ می اندازمت پائین تر / تر می شویم هر دو در هم

از ساقه های گیلای آویزانم کن



آویزان این ساقها که ساقی گِیلاس شراب هر شبم

خدا مست بود که هر چه داشت بر تو داد

و خواب که ترا از او دزدیدم



چو ایران مبادا تن من مباد

انتشارات جنبش کارگران اندیشه



جنبش کارگران اندیشه

